



بگیر دامن لطفش که ناگهان بگیرد

بگیر دامن لطفش که ناگهان بگیرد
ولی مکش تو چو تیرش ، که از کسان بگیرد
چه نقشها که بیازد، چه حيله ها که بسازد !
به نقش 1 حاضر باشد، ز راه جان بگیرد
بر آسمانش بجویی ، چو مه ز آب بتابد
در آب چونکه درآیی ، بر آسمان بگیرد
ز لا مکانش بخوانی، نشان دهد به مکانت
چو در مکانش بجویی ، به لامکان بگیرد
از این و آن بگیریم ز ترس ، نی ز ملولی
که آن نگار لطیفم از این و آن بگیرد
گریز پای چو بادم ز عشق گل ، نه گلی که
ز بیم باد خزانی ز بوستان بگیرد
چنان گریزد نامش - چو قصد گفتن بیند -
که گفت نیز نتانی که « آن فلان بگیرد »
پنان گریزد از تو ، که گر نویسی نقشش ،
ز لوح ، نقش بپرد ، ز دل نشان بگیرد

مولانا جلال الدین محمد بلخی
به کوشش محمد رضا شفیعی کدکنی

1 به نقش ، از حسث نقش ، از حیث ظاهر